

شسته شدن نقاب چهره‌ها

نوشین مجلسی

سر دبیر
قاب کوچک



یکشنبه شبی را در سال ۱۳۷۹ به یاد آورید که کنار خانواده مقابل جعبه جادو به تماشا می‌نشستیم تا ببینیم سرنوشت ارباب، رعایا و کینه سوزاننده فرخ در سریال «پس از باران» چه می‌شود. لباس‌های رنگارنگ اهالی ده به‌ویژه خانم کوچک و خانم‌پس که پیش از این کمتر در قاب تلویزیون دیده بودیم، حسابی برای مان جذاب بود. لهجه‌های شیرین گیلانی به دل می‌نشست. از دسیسه‌های خانم جان، قلب‌مان فشرده می‌شد و هر بار با صدای گیرای فریدون پوررضا غرق در عالم قصه می‌شدیم. یادتان هست این خواننده شهیر از چه می‌خواند؟ ترجمه ترانه برای ماکه گیلانی نمی‌دانیم، این است: «دوباره دل آسمان پر شد / مهتاب، پشت ابرهای سیاه کور شد / ستاره‌ها، دانه به دانه [از من] روی گرفتند / امشب بساط غم چه عجیب جور شده است / به خاطر تو به دامن رفتم / افسرده و نالان رفتم / جنگل سیاه و سرد است / آه دل من پردرد است» این ترانه غمناک با موسیقی حزن‌انگیزی عجیب شده بود که با سرنوشت شوم غالب شخصیت‌های قصه قرابت داشت. سریال راوی ماجرای در دل تاریخ بود که رد آن تا امروز کشیده می‌شد. هر قدر روایت گذشته در این اثر جذاب بود، مخاطبان چندان با زمان حال، ارتباط برقرار نمی‌کردند.



این سریال همچون عنوانش طراوت خاصی داشت و در مضمون هم نظیر شسته شدن چهره هر چه بعد از بارش باران، نمایانگر شخصیت‌هایی بود که هر کدام پس از یک نقطه عطف در قصه، نقاب از رخشان برمی‌افتد و چهره تازه‌ای از خود به نمایش می‌گذارند. پس از باران، با برگ برنده‌هایی در فیلمنامه، موسیقی، بازیگری و... آن قدر در جذب مخاطب موفق بود که بسیاری از بازیگران این سریال همچنان با نام همان نقش‌ها در ذهن مخاطبان به یاد ماندند مانند محمود پاک‌نیت، مرجان محتشم، رحیم نوروزی، مهوش صبرکن و... سعید سلطانی، کارگردان این سریال هم گرچه پس از آن بارها با آثار دیگر مخاطبان تلویزیون را همراهی کرد که یکی از موفق‌ترین‌هایش «ستایش» بود اما هنوز هم پس از باران، نقطه درخشان کارنامه اوست. این مجموعه مسیری را برای سریال‌سازی در شمال کشور و همچنین روایت دوران خان‌ها و رعیت‌ها گشود که هنوز هم باز و پرطرفدار است. اگر شما هم از تماشای این سریال خاطره دارید، با دیدن دوباره آن خاطره‌ها برای‌تان زنده خواهد شد. اگر هم تا به حال آن را ندیدید، پیشنهاد می‌کنیم تماشاگر بازپخش آن از شبکه آی فیلم باشید.

نگاهی به پیوند کتاب و تلویزیون

داغ جنگ بر دل دا

«قصه دا» مجموعه‌ای بود که خوانش کتاب «دا» را با پویانمایی تلفیق کرد. این مجموعه به کارگردانی سینا عطاییان نخستین بار سال ۱۳۹۰ از شبکه یک سیما روی آنتن رفت. در این اثر تعدادی از بانوان بازیگر، راویان قصه شدند که با تصاویر انیمیشنی برگرفته از کتاب پخش می‌شد. در اینجا نگاهی به این کتاب و مجموعه تلویزیونی آن انداختیم.

برگ اول

قصه دا

قصه دا برنامه‌ای تلویزیونی بود که به روایت کتاب‌ها می‌پرداخت. این برنامه به صورت انیمیشن روتوسکوپی شده بود. ۵۵ هنرپیشه زن ایرانی در ۱۲۰ قسمت این قصه را روایت کردند. همانطور که بیان شد سینا عطاییان کارگردان اثر بود. تهیه‌کنندگی را هم علی تقی‌پور بر عهده داشت که در ۱۲۰ قسمت آماده شد. این اثر تلفیقی نخستین بار در بیست و نهمین سالگرد آزادسازی خرمشهر از شبکه یک سیما روی آنتن رفت. «دا» در چند زبان و گویش به معنی مادر است.



برگ سوم

تجربه تلخ زهرا

این کتاب مورد توجه منتقدان و بسیاری از مردم قرار گرفت و نویسنده آن نیز در گفت‌وگوهای تلویزیونی از جمله برنامه ماه عسل سال ۱۳۸۸ شرکت کرد. کتاب دا روایت واقعی بخش‌هایی از زندگی سیده زهرا حسینی و حضورش در غسالخانه خرمشهر در روزهای جنگ است. تجربه این بانو در جنگ به صورت ملموس روایت شده که بسیار تکان‌دهنده است. سیده زهرا حسینی پس از مدتی در زمان محاصره ۳۳ روزه خرمشهر دچار آتش‌سوزی و ترکش در نزدیکی ستون فقراتش می‌شود؛ ترکشی که باعث می‌شود او یک ماه در بیمارستانی خارج از خرمشهر بماند؛ مصدومیتی که تا به امروز با آن دست و پنجه نرم می‌کند.

این کتاب به کوشش سیده اعظم حسینی نوشته شده است. انتشارات سوره مهر اولین بار در سال ۱۳۸۷ این اثر را چاپ کرد و به دلیل استقبال بسیار زیاد بارها و بارها تجدید چاپ شد. «دا» تا امروز به زبان‌های مختلف از جمله انگلیسی، عربی، اسپانیایی، ترکی استانبولی، اردو و خط سیرلیک تاجیکستان ترجمه شده است.

همچنین خبرهای زیادی از ابراز تمایل کارگردانان برای ساخت اثری سینمایی و تلویزیونی مطرح شده است اما فعلاً همین مجموعه انیمیشن تنها اثر ساخته شده است.

برگ چهارم

بخشی از کتاب

در بخشی از این روایت تأثیرگذار می‌خوانیم: «آدم زیادی در قبرستان نبود، چند نفری جلوی غسالخانه ایستاده بودند؛ زنی آن طرف‌تر روی زمین نشسته بود، زار می‌زد و خاک‌های اطرافش را چنگ می‌زد و به سرو صورتش می‌ریخت.

چند تا بچه هم دور و برش بودند؛ دلم لرزید نزدیک تر شدم زنی که بین بچه‌ها بود، شیون می‌کرد و صورت می‌خراشید، دا بود، هیچ وقت طاقت دیدن ناراحتی‌اش را نداشتم؛ حالا چه شده بود که این‌طور می‌کرد؟ خدایا چه بر سر ما آمده؟

اما نگاه‌های آدم‌ها یک دفعه به طرفم برگشت؛ دلم هری ریخت، دا هم متوجه من شد. صدای ناله‌اش بالا رفت، بلند شد و افتان و خیزان به طرفم آمد.

آن قدر خاک بر سر رویش ریخته بود که رنگ صورت و لباسش برگشته بود؛ نگار کسی هولم داده باشد به طرف دا قدم برداشتم.

به هم نرسیده، دا با سوز جگر خراشی گفت: دیدی بابات شهید شد، دیدی!»

